

خدا جون سلام به روی ماهت...

دختری به نام لاک پشت



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دختري به نام لاکپشت

جنيفر ال. هالم
عطيه الحسينى

سرشناسه: هالم، جنیفر ال. Holm, Jennifer L.
عنوان و نام پدیدآور: دختری به نام لاک پشت / نویسنده جنیفر ال. هالم : مترجم عطیه السادات الحسینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری: ۱۵۹ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۹۰-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: c2011, Turtle in paradise
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, American -- 20st century
شناسه‌ی افزوده: الحسینی، عطیه، ۱۳۶۲- . مترجم
ردبندی کنگره: ۱۳۹۶ ۸۵۳۰۳ و ۸۵۳۰۳/۵ PS۳۶۲۵
ردبندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۷۴۷۶۸



انتشارات پرتقال

دختری به نام لاک پشت

نویسنده: جنیفر ال. هالم

مترجم: عطیه الحسینی

ویراستار: محدثه گودرز نیا

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آلتیه‌ی پرتقال / فریبا دولت‌آبادی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۹۰-۸

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: خاورمیانه

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۶۲۵۶۶



+۹۱۰ ۶۳۵۶۶



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

برای فرین که لاک پشت من است!
و می‌تواند عروسک‌های کاغذی را برای
خودش نگه دارد!

کانچ: صدف حلزونی

۱- نامی عمومی است برای گروهی از حلزون‌های دریایی میان‌جثه و بزرگ‌جثه که صدف‌هایشان برجک‌های بلندی دارند و مجرای سیفونی‌شان قابل دیدن است. در این صدف‌ها هر دو انتهای صدف حالتی نوک‌تیز پیدا می‌کند.

صدف‌های حلزونی جزو نرم‌تنان شکم‌پای دریایی از خانواده‌ی حلزون‌صدفان هستند.

۲- اگر این کلمه با حروف بزرگ به انگلیسی نوشته شود، منظور ساکنان بومی منطقه‌ی کی در فلوریداست.

فرهنگ‌نامه‌ی میریام، وبستر^۲

conch -۱

Merriam Webster's Collegiate, Dictionary, 11th edition -۲

ژوئن ۱۹۳۵

۱

بچه‌های بدذات

همه فکر می‌کنند بچه‌ها مثل آب‌نبات شیرین هستند، اما من این قدر بزرگ شده‌ام که حقیقت را بدانم: بچه‌ها بدذات هستند. تنها فرق آدم بزرگ‌ها و بچه‌ها این است که بزرگ‌ترها به جرم قتل زندان می‌افتند ولی بچه‌ها از زیرش در می‌روند. همان‌طور که ماشین فوردمدل ای آقای اِجت^۱ تلق و تولوق کنان در جاده پیش می‌رود و ابری از گرد و خاک پشت سرش بلند می‌کند، به بیرون نگاه می‌کنم. هوا خیلی گرم است، آن قدر که احساس می‌کنم پشت پاهایم مثل آدامس ذوب شده، البته کمی چسبنده‌تر. الان چند روزی می‌شود که توی راه هستیم، اما احساس می‌کنم یک عمر گذشته.

جلوی ما وانتی درب‌وداغان است که پشتش یک مشت بچه‌ی کثیف و نامرتب لابه‌لای یک‌سری اسباب و اثاثیه فشرده شده‌اند؛ یک تخت آهنی، صندلی گهواره‌ای و چندتا کاسه کوزه، که همه با طنابی کهنه مثل تار عنکبوت به هم بسته شده‌اند. دختری هم سن و سال من نوزادی را بغل کرده و یک

Edgit -۱

شلوارک زنانه‌ی نخ‌ی را هم بالای سرش بسته تا سایبانش باشد. پسری کنار دختر نشسته که بین دندان‌های جلویی‌اش فاصله است. البته این باعث نمی‌شود از انداختن گلوله‌های کاغذی تُفی با نی به سمت ما دست بردارد. چند کیلومتری است که پشت این وانت گیر افتاده‌ایم و برف‌پاک‌کن ماشینمان پر شده از تکه‌های له‌شده‌ی روزنامه‌های خیس.

یک گلوله‌ی کاغذی به شیشه می‌خورد و آقای اِجت با کف دستش روی بوق می‌کوبد. پسر بی‌ادب فقط می‌خندد و زبانش را بیرون می‌آورد. آقای اِجت غرغر می‌کند: «باید یه قانونی وجود داشته باشه، اصلاً تعجبی نداره که وضع این کشور هر روز داره بدتر می‌شه.»

آقای اِجت، که اصرار دارد همه او را به اسم کوچکش «لایل» صدا کنند، نظرات زیادی دارد؛ مثلاً می‌گوید اگر مردم بخش‌هایی که به خاطر طوفان شدید شن^۲ دچار خشک‌سالی شده‌اند به جایی نزدیک آب نقل مکان کرده بودند، الان مشکلی نداشتند. یا می‌گوید فکر نمی‌کند رئیس‌جمهور روزولت^۳ بتواند ما را از این رکود اقتصادی^۴ بیرون بکشد، و اینکه وقتی به کسانی که کار نمی‌کنند پول می‌دهی، چرا آن‌ها به خودشان زحمت بدهند و کار پیدا کنند؟ اما آقای اِجت بیشتر درباره‌ی سِرْم موی جدیدی که می‌فروشد و قرار است او را پولدار کند حرف می‌زند. اسم سِرْم هر تُوْدی^۵ است، او معجزه‌ی سِرْم را باور دارد و خودش هم از این محصول استفاده می‌کند.

Lyle -1

۲- داست بو یا دهه‌ی سی کتیف (dust bowl): دوره‌ی شدید طوفان شن که تا حد زیادی به محیط‌زیست و کشاورزی دشت‌های ایالات متحده و کانادا در دهه‌ی ۱۹۳۰ آسیب زد و باعث خشک‌سالی شد.
۳- President Roosevelt: فرانکلین دلانو روزولت یکی از رئیس‌جمهوران مشهور امریکا بوده است. او در میانه‌ی رکود بزرگ اقتصادی امریکا به قدرت رسید و برای نوزایی و بهبود شرایط به روحیه‌ی ملی تکیه کرد.
۴- Depression: رکود بزرگ: رکود گسترده‌ی اقتصادی جهان از سال ۱۹۲۹ تا اوایل ۱۹۴۰. در آن سال‌ها نرخ بیکاری در امریکا بسیار بالا بود و صدها هزار نفر از بیکاران برای پیدا کردن کار با قطار به شهرها و ایالت‌های دیگر سفر می‌کردند.

Hair Today -۵

او به سر براق و تاسش اشاره می‌کند و می‌پرسد: «لاک‌پشت^۱ می‌تونی موهای جدیدم رو ببینی؟»

من چیزی نمی‌بینم. این سِرْم حتماً باعث رشد موهای نامرئی می‌شود. شاید آرچی^۲ هم باید شروع کند به فروختن سِرْم مو. اگر رفیق او، آقای اِجِت، این کار را انجام می‌دهد، پس بیشتر مردها ترجیح می‌دهند مو داشته باشند تا باهوش باشند. آرچی فروشنده‌ی سیار است. او همه‌چیز می‌فروشد؛ شانه، ابزار، اِنجیل، هر چیزی که فکرش را بکنی. این روزها دوره افتاده و دانش‌نامه می‌فروشد.

آرچی دوست دارد بگوید «من می‌تونم به موش هم تله‌موش بفروشم» و البته این حرفش حقیقت دارد. زن‌های خانه‌دار نمی‌توانند در مقابل او مقاومت کنند. می‌دانم که مامان من هم نتوانست.

آخرهای ماه مه بود؛ یک روز بعد از تولد ده‌سالگی‌ام، وقتی درِ خانه‌ی خانم گِرِنْت^۳ را باز کردم، آرچی را دیدم که پشت در ایستاده بود. او چشم‌های قهوه‌ای تیره داشت و موهایی پرپشت و سیاه که با روغن موی لیمویی به عقب شانه شده بودند. آرچی، در حالی که کلاه پانامایش را کج می‌کرد، گفت: «به‌به، خانم کوچولو...» بعد پرسید: «خانم خونه هست؟»

پرسیدم: «کدوم خانم؟ خانم زشت یا خانم خوشگل؟»

او خندید و گفت: «تو یه کوچولوی شیرینی.»

گفتم: «من شیرین نیستم. وقتی رونالد کِرَاتِرز^۴ می‌خواست گربه‌م رو بندازه توی چاه کتکش زدم و دوباره هم این کار رو می‌کنم.»

آرچی قهقهه خندید و گفت: «معلومه که این کار رو می‌کنی! اسمت چیه شاهزاده خانم؟»

گفتم: «لاک‌پشت.»

۳- Grant

۱- Turtle: به معنی لاک‌پشت آبی ۲- Archie

۴- Ronald Caruthers

او به فکر فرو رفت، به چانه‌اش دست کشید و گفت: «لاک‌پشت، آره؟ می‌تونم بفهمم چرا، تو یه پناهگاه کوچیک برای خودت داری، نه؟»
مامانم که به سمت در می‌آمد صدا زد: «لاک‌پشت، داری با کی حرف می‌زنی؟»

آرچی به مامان لبخند زد و گفت: «شما باید اون خانم محترم باشید!»
مامان دستش را روی قلبش گذاشت، وگرنه ممکن بود قلبش مستقیم از سینه‌اش بزند بیرون. آرچی خوب بلد بود حرف‌های قشنگ بزند.
مامان همیشه همین است. به همه‌ی آدم‌ها اعتماد می‌کند و راحت حرفشان را باور می‌کند. وقتی هم که آن‌ها می‌گذارند و می‌روند، قلبش می‌شکند و مامان گریه می‌کند.

مامان می‌گوید این دفعه فرق می‌کند و من هم یواش‌یواش فکر می‌کنم شاید حق با مامان باشد. آرچی سر قول‌هایش مانده و تا الان ناپدید نشده است. حتی دودی^۱ هم او را دوست دارد که این خودش نشانه‌ی مهمی است، البته با توجه به اینکه او آخرین خواستگار مامان را گاز گرفت. تازه، آرچی آرزوهای بزرگی دارد که می‌توانم بگویم این مهم‌ترین فرق او با بقیه است.
آرچی به من گفت: «این حرف من یادت بمونه شاهزاده خانم، یه روزی می‌ریم و توی خیابون ایزی^۲ زندگی می‌کنیم.»

به نظر من که محشر است، حتی با اینکه می‌دانم توی راه رسیدن به خیابان ایزی چندتایی دست‌انداز وجود دارد، و الان درست کنار یکی از آن‌ها نشسته‌ام.
آقای اِجِت نگاهی به دودی که خودش را روی پای من گولوله کرده می‌اندازد و می‌گوید: «تو شبیه آنی دخترک یتیم^۳ و سگش هستی. سگ آنی

۳- Little Orphan Annie: داستان مصور آنی، دخترک یتیم اولین بار پنجم اوت سال ۱۹۲۴ در روزنامه چاپ شد. دیدی وارباکس سرپرستی این دخترک یتیم نترس و بی‌باک را بر عهده داشت. دوست و همراه همیشگی آنی در این داستان‌ها سگ او سندی بود. آنی در طی این سال‌ها مرکز توجه برنامه‌های رادیویی، نمایش‌های موزیکال برادوی و فیلم‌های سینمایی بوده است.

رو می‌شناسی، اسمش چیه؟» چطور ممکن است کسی که درباره‌ی کچلی یک‌عالمه ایده و نظریه دارد اسم سگ آنی را نداند؟ او مشهورترین یتیم در رادیو و صفحه‌های طنز روزنامه است.

«می‌دونی، همون سگی که همیشه همراهشه...»

به بیرون نگاه می‌کنم.

«همون که همیشه داره پارس می‌کنه...»

می‌گویم: «سندی^۱»

او با خوشحالی می‌گوید: «درسته، سندی.»

«سندی چی می‌گه دوباره؟»

می‌گویم: «هاپ.»

«خیلی خوبه! سندی می‌گه هاپ!» بعد نخودی می‌خندد و می‌گوید:

«گربه‌ی تو هم میو می‌گه؟»

حوصله‌ام سر می‌رود و نگاهم را از او می‌گیرم.

او با نگاهی زیرچشمی به دودی می‌پرسد: «حالا چه اتفاقی برای گربه‌ت

افتاده؟ کچلی گرفته؟»

در حالی که دستم را روی تکه‌های ناهموار موهای بدن دودی می‌کشم

می‌گویم: «سوخته.»

«برای همین دودی صدایش می‌کنی؟»

می‌گویم: «نه، از اول اسمش همین بود.»

آقای اِجت می‌گوید: «هنوز نمی‌تونم بفهمم چرا نتونستی پیش اون خانم

پیر بمونی. اونجا یه خونه‌ی بزرگ اعیونی بود، شبیه جایی بود که ممکنه

شیرلی تمپل^۲ زندگی کنه.»

Sandy -1

2 - Shirley Temple: بازیگر سینما و تلویزیون، خواننده و آهنگ‌ساز امریکایی بود. او در دهه‌ی ۱۹۳۰ بسیار مشهور بود. وی از موفق‌ترین بازیگران خردسال تاریخ سینما و از معروف‌ترین آن‌هاست.

شرلی تمپل همان بچه‌ی بازیگری است که همه او را «کوچولوی عزیز امریکا» صدا می‌کنند. او روی گونه‌هایش چال دارد و موهایش حلقه‌حلقه است و همیشه می‌زند زیر آواز. همه فکر می‌کنند او بامزه‌ترین کسی است که تا به حال دیده‌اند.

اصلاً نمی‌توانم تحملش کنم.
من این را می‌دانم که بچه‌های واقعی یک ذره هم شبیه شرلی تمپل نیستند.

چون مامان خدمتکار است بهمان اتاق مجانی می‌دهند و آنجا زندگی می‌کنیم که خیلی هم بد نیست، بجز اینکه در جاهای دیگر خانه معمولاً بچه‌هایی هستند که هرگز با دختر خدمتکار خوب رفتار نمی‌کنند.

یک بار سیلویا دِکِر^۱ که دوازده سالش بود، عروسک قدیمی خودش را به من داد و بعد به مادرش گفت من آن را از او دزدیده‌ام. ما خیلی آنجا دوام نیاوردیم. یک بار دیگر هم جوزفین استارک^۲ به همه‌ی بچه‌های مدرسه گفت تمیز کردن دستشویی‌ها وظیفه‌ی من است. بعد از آن دیگر کسی با من بازی نمی‌کرد.

بدترین چیزی که اتفاق افتاد کار پسرهای کارلی^۳ بود، ملوین و ماروین^۴. آن‌ها فکر کردند خنده‌دار است که دُم دودی بیچاره را آتش بزنند و تماشا کنند که چطور این‌ور و آن‌ور می‌دود. وقتی به آقای کارلی گفتم پسرهایش چه کار کرده‌اند، حرفم را باور نکرد و درجا مامانم را اخراج کرد. همان‌طور که گفتم، بچه‌ها بدذات هستند.

مامان به من قول داده یک روزی توی خانه‌ی خودمان زندگی کنیم. حتی خانه‌مان را هم انتخاب کرده‌ایم. آن را از توی کاتالوگ سیئرز^۵ پیدا کرده‌ایم که می‌شود از طریق نامه، خانه سفارش داد. توی بروشور درباره‌ی

Curley - ۳

Josephine Stark - ۲

Sylvia Decker - ۱

Sears - ۵

Melvin and Marvin - ۴

پلوود ترکیب خوب دیگری است از طراحی خوب پلان با
نمای بیرونی مدرن و جذاب. طراحی آن اقتباسی است از یک
کلبه‌ی کوچک انگلیسی.

آن خانه اتاق نشیمن، آشپزخانه، اتاق غذاخوری، دو اتاق خواب و یک حمام و دستشویی دارد. «جعبه‌ی داروی آینه‌ای ونیزی» هم دارد که نمی‌دانم چه چیزی است، اما به نظر می‌آید چیز شیک‌ی باشد. هرچند، هنوز راه درازی تا زندگی کردن در آن خانه داریم.

مامان می‌گوید با توجه به اینکه شرایط خیلی سخت است، خیلی خوش‌شانسیم که پیش خانم بادنیک^۱ کار می‌کند. هرچند هنوز نمی‌دانم من چطور خوش‌شانسم؟

وقتی مامان وسایلمان را به خانه‌اش آورد، او سرش را تکان داد. بعد در حالی که با پایش به زمین ضربه می‌زد گفت: «تو چیزی درباره‌ی بچه نگفتی. بچه‌ها شلوغن، نمی‌تونم سروصدا رو تحمل کنم.»

از آرچی پرسیدم می‌تونم پیش او بمانم؟

او سرش را تکان داد و گفت: «شاهزاده خانم، من توی اتاق اجاره‌ای توی یه خونه با یه مشیت مرد دیگه زندگی می‌کنم. اگه منظور من رو بفهمی، فکر نمی‌کنم اونجا اصلاً جای مناسبی برای یه خانم جوون باشه.»

برای همین الان توی راه کی‌وست^۲ هستم تا با خواهر مامان، مینروا^۳، که هیچ‌وقت او را ندیده‌ام، زندگی کنم. آقای اِجت یکی از دوستان آرچی است

۱- Budnick

۲- Key West: یکی از شهرهای جزیره‌ای در جنوب امریکای شمالی در ایالت فلوریداست که در همسایگی کوبا است. در اطراف این شهر جزایر زیادی وجود دارد.

۳- Minerva

و از آنجا که خودش می‌خواست برود میامی یک نفر را ببیند و درباره‌ی هر تودی با او صحبت کند، پیشنهاد کرد من را هم برساند. تازه، او به آرچی پول زیادی بدهکار است. من که فکر نمی‌کنم هر تودی از آن موفقیت‌های یک‌شبه باشد.

مامان فکر می‌کند رفتن من به کی‌وست فکر خیلی محشری است. مامان به من گفت: «عاشق اونجا می‌شی.» او معمولاً نیمه‌ی پر لیوان را می‌بیند. آهنگی هم که دوستش دارد این است: «زندگی فقط یه کاسه‌ی گیلاسه».

راستش، به نظرم تقصیر هالیوود است، چون مامان آن‌قدر فیلم دیده که پایان خوش را باور کرده؛ او تمام زندگی‌اش منتظر بوده یک نفر پیدا شود که زندگی‌اش را از این رو به آن رو کند.

من؟ فکر می‌کنم زندگی بیشتر شبیه آن کارتون آقای دیزنی، سه‌بچه‌خوک، است. همیشه گرگ بدجنسی وجود دارد که تلاش می‌کند خانه‌ات را خراب کند. جلوی ما وانت دارد با سرعت این طرف و آن طرف می‌پیچد. بچه‌ها آن پشت به یک طرف چسبیده‌اند.

آقای اِجت می‌پرسد: «این یارو داره چی کار می‌کنه؟»

من می‌گویم: «فکر کنم چرخش پنچر شده.»

یک دقیقه بعد وانت کنار جاده در ابری از گرد و خاک می‌ایستد.

کنار وانت که می‌رسیم یواش‌تر می‌رویم. خانمی که نگاهی خسته دارد روی صندلی جلو نشسته و به روبه‌رویش خیره مانده. بچه‌ی کوچکی هم که آب دهانش آویزان است روی پایش خوابیده. مرد پشت فرمان هم دارد چشم‌هایش را می‌مالد.

آقای اِجت از شیشه که پایین است داد می‌زند: «کمک می‌خوای رفیق؟»

۱- Disney: یکی از شرکت‌های رسانه‌ای و سرگرمی‌ساز جهان است که والت دیزنی راه‌اندازی‌اش کرد.

۲- The Three Little Pig

پسری که پشت وانت نشسته می پرسد: «به نظر میاد ما کمک می خوایم؟»
آقای اِجت سرش را تکان می دهد و می گوید: «کل این کشور به مشت
احمقن.» و دوباره حرکت می کنیم.
به بیرون از شیشه خم می شوم تا پشت سر را ببینم. پسر توپ کاغذی
تفی دیگری پرت می کند، اما دیگر دور شده ایم. توپش خیلی زود سقوط
می کند و روی جاده فرود می آید.

بهشت ناپدید شد

من هیچ وقت در ایستان پنسیلوانیا^۱ نبوده‌ام. اما طبق گفته‌ی آقای اِجت از دستم رفته است.

آقای اِجت می‌گوید: «بهترین چیز ایستان؟ ما هیچ وقت ممنوعیت نداشتیم مثل بقیه‌ی کشور. همیشه می‌تونستی توی ایستان نوشیدنی بگیری.»
مردم چه مشکلی دارند که همیشه درباره جایی که اهل آن هستند حرف می‌زنند؟ می‌توانی توی یک گودال گلی بزرگ شوی، اما آنجا گودال گلی توست، برای همین آنجا باید عالی‌ترین گودال گلی باشد.

مامان از همه بدتر است. او همیشه می‌گوید کی وست شبیه بهشت است: خیلی زیباست، هوایش عالی است، و میوه‌ها از درختان آویزان هستند. وقتی حرف‌هایش را می‌شنوید با خودتان فکر می‌کنید حتماً جاده‌ها با شکلات فرش شده‌اند، مثل چیزی شبیه آن آهنگ احمقانه‌ای که شرلی تمپل می‌خواند:

Easton, Pennsylvania -۱

کشتی شیرین شکلات
داره سفر می‌ره به سرزمین آب‌نبات
جایی که نقل‌ها بازی می‌کنن
تو ساحل آفتابی با نبات

معلوم شد رسیدن به کی‌وست تقریباً مثل رسیدن به سرزمین آب‌نبات غیرممکن است. بین شهرها، که هر کدام جزیره‌های کوچکی‌اند، جاده‌ای وجود ندارد. برای همین باید منتظر شویم یک کشتی باربری بیاید و ما و ماشین را ببرد و الان ساعت‌هاست که به خاطر جزر و مد دیر کرده است. آقای اِجَت تق‌نق می‌کند: «مسخره‌ست، بعد از این سفر یه قرون هم به آرچی بدهکار نیستم.»

وقتی بالاخره به کی‌وست می‌رسیم، هیچ خبری از آب‌نبات نیست. حقیقت این است که اینجا شبیه صندلی شکسته‌ای است که بیرون گذاشته‌اند تا زیر آفتاب بپوسد. خانه‌های کوچک و باریک، بغل هم ردیف شده‌اند و بیشترشان مدت زیادی است که رنگ نشده‌اند. همه‌جا پر از گِپه‌های آشغال است. هوا آن‌قدر داغ و مرطوب است که نفس کشیدن هم دردآور است. آقای اِجَت می‌گوید: «آشغال‌دونی.»

اما من سبزه‌هایی را می‌بینم که از همه‌جا بیرون زده‌اند، میان خانه‌ها، در حیاط‌ها و کوچه‌ها. درخت‌های موی پیچان، درخت‌هایی عجیب مدل چتر با شکوفه‌های قرمز - نارنجی روشن، بوته‌هایی با گل‌های صورتی و درختان نخل. مثل اینکه مادر طبیعت تلاش می‌کند اینجا را خوشگل کند، هرچند هنوز این مادر کار زیادی دارد.

ما به دنبال خیابان کاری، همان جایی که خاله مینی زندگی می‌کند، با ماشین دور و بر را می‌گردیم، اما آقای اِجَت در پیدا کردن مسیر همان‌قدر

خوب است که هر تودی در رشد مو. بالاخره کنار کوچهای باریک نگه می‌داریم تا آقای اِجت نقشه‌ای را که مامان برایش کشیده نگاه کند. آقای اِجت، در حالی که سر تاسش را می‌خاراند، می‌گوید: «فقط نمی‌فهمم این خیابون کاری کجاست...»

ای کاش آرچی اینجا بود. او هیچ‌وقت گم نمی‌شود. تازه، او تقریباً همه‌جا را گشته است. اگر او بود، کنار نقشه‌ای بزرگ می‌نشستیم و او تمام جاهایی را که بوده است نشان می‌داد.

او می‌گفت: «شیکاگو رو می‌بینی؟ مردم اونجا باهوشن و دوست دارن خوش‌قیافه باشن، یه صندوق روغن مو تو یه روز فروخته شد.» یا می‌گفت: «این شهر کوچیک تو داکوتای شمالی رو می‌بینی؟ خسیس‌ترین جاییه که تا به حال دیدم. مردم اونجا آگه شلوارشون در حال افتادن باشه یه دکمه هم نمی‌خرن.» از ته کوچه پسری پابرنه که گوش‌های بزرگی دارد، خیلی خشمگین دارد نگاه می‌کند. پسر یک لباس سرهمی پوشیده که زیرش بلوز ندارد. آقای اِجت از پنجره داد می‌زند: «هی بچه، می‌تونی به ما بگی خیابون کاری کجاست؟»

پسر به کوچهای گلی نگاه می‌کند و می‌گوید: «داری نگاش می‌کنی.» من می‌پرسم: «خیابون کاری اینجاست؟» و پسر با سر تأیید می‌کند. آقای اِجت می‌پرسد: «کدومش خونه‌ی کاریه؟» پسر می‌گوید: «آقا اینجا همه کاری هستن، اینجا خیابون کاریه‌ها...» آقای اِجت از ماشین پیاده می‌شود و چمدان من را برمی‌دارد. بعد می‌گوید: «بیا لاک‌پشت، دست‌کم آدرس رو درست اومدیم.»

دودی را بلند می‌کنم و دنبال او به سمت پایین کوچه می‌روم. آقای اِجت جلوی خانه‌ای می‌ایستد، خانه‌ای آن‌قدر کوچک که احتمالاً صدای عطسه‌ات به آن سمت خانه هم می‌رسد. پسری که به نظر هم‌سن من می‌آید با تنبلی روی تاب ایوان برای خودش تاب می‌خورد و پایش را روی سگی که